

بر خوردِ انگشتان با اوج^۱ سلوکِ رواقیِ شمس تبریزی و سهراب سپهری

«دست از مقصر دانستن خدا یا هر کس دیگر بردارید. باید امیال تان را کاملاً کنترل کنید و خود داری تان را به آن چیزهایی که در حوزه ی انتخاب های منطقی تان است معطوف کنید تا دیگر دچار عصبانیت، نفرت، حسادت یا پشیمانی نشوید.»^۲

سنکا

«من قبل از سوار شدن به کشتی گرفتار امواج دریا شدم... سفر به من فهماند چه میزان از چیزهایی که داریم غیر ضروری اند و اگر لازم باشد، چقدر راحت می توانیم خودمان را از شر آن ها خلاص کنیم و هیچ وقت دچار خسارت نشویم.»^۳

سنکا

«سکوت درسی است که انسان از رنج های بسیارِ زندگی می آموزد.»^۴

سنکا

۱. صورت منقح و ویراسته در سگفتار سه جلسه‌ای «شمس تبریزی و سپهری» که بهار امسال در «بنیاد سهرودی» تورنتو القاء شد. از دوستان عزیز، سعید دهقانی، هادی طباطبایی و مهرداد مهرجو که در نهایی شدن این جستار زحمت زیادی کشیدند، صمیمانه سپاسگزارم.
۲. نقل از: رایان هالیدی، روزنگار رواقی: ۳۶۶ مکاشفه در باب خرد، استقامت، و هنر زیستن، ترجمه علیرضا خراعی، تهران، نشر ملیکان، ۱۴۰۰، صفحه ۲۵۷.
۳. همان، صفحه ۲۷۹.
۴. همان، صفحه ۲۵۸.

این جستار، کوششی برای نگارش یک تطبیق‌نامه است. رواقی‌گری قرن هفتم هجری، یعنی دوران اندیشه ورزی شمس تبریزی با رواقی‌گری در یونان باستان فرق دارد؛ همین‌طور با رواقی‌گری سهراب سپهری در دوره معاصر. به رغم اینکه شمس، سالک سنتی بود^۱ و سهراب سالک مدرن؛ می‌توان به تماشای اندیشه‌های رواقی این دو سالک بزرگ ایرانی نشست و در هوایشان دم زد.

خوشروانی به دو روایت

بحث را با تفکیک میان دو واژه آغاز می‌کنم. باید میان «خرسندی»^۲ و «خوشحالی»^۳ فرق نهاد.^۴ خوشحالی ممکن است در هر لحظه‌ای از زندگی بر آدمیان عارض شود. فردی را در نظر بگیرید که با خریدن خانه یا ارتقاء شغلی و... خوشحال می‌شود. این خوشحالی ممکن است تا مدتی ادامه پیدا کند و در ادامه از بین برود. در مقابل، خرسندی که با «شادی درون» در می‌رسد، دوام و بقا دارد. فردی که از زندگی خود احساس رضایت باطن می‌کند، مشکلات زندگی روزمره که گریز و گزیری از آنها نیست، آرام و قرار او را بهم نمی‌زند. فرد خوشحال لزوماً خرسند نیست. خوشحالی احساسی آنی و گذرا و خرسندی، پایدار و با دوام است. رسیدن به خرسندی، ممارست می‌طلبد و دست یافتن بدان آسان نیست.

«شادی» که با «خرسندی» در می‌رسد و هم‌عنان است، از واژگان پُرسامد «مقالات» شمس تبریزی است. در فقراتی از «مقالات»، سالک سنتی ما، شادی و خرسندی و خرمی خود را چنین وصف می‌کند:

«خوب گویم و خوش گویم، از اندرون روشن و منورم، آبی بودم بر خود می‌جویشدم، و می‌پیچیدم و بوی می‌گرفتم، تا وجود مولانا بر من زد، روان شد، اکنون می‌رود، خوش و تازه و خرم...»^۵

۱. چند سال پیش، با محوریت متن «مقالات»، درسگفتار سی جلسه‌ای «شمس تبریزی» را در بنیاد سهروردی تورنتو القاء کردم. جلد اول صورت منقح و به آب ویرایش شسته شده آن، تابستان امسال، تحت عنوان «شمه‌ای از شوردهگی شمس» منتشر شد. اگر موافق تدبیر من شود تقدیر، جلد دوم آن، بهار سال آینده منتشر می‌گردد.

۲. eudaimonic happiness

۳. hedonic happiness

۴. در جستار زیر میان این دو مفهوم تفکیک کرده‌ام. بنگرید به:

سروش دباغ، "در طریخانه خاک خیام و بیشه نور سپهری"، منتشر شده در سایت دین‌آنلاین، اسفند ۱۴۰۰:

<https://www.dinonline.com/37746/>

۵. خمی از شراب ربانی: گزیده مقالات شمس، انتخاب و توضیح: دکتر محمد علی موحد، تهران، انتشارات سخن، سال ۱۳۸۸، صفحه ۶۲.

«خدای را بندگانند که کسی طاقتِ غمِ ایشان ندارد، و کسی طاقتِ شادی ایشان ندارد. صراحی که ایشان پر کنند هر باری و درکشند، هر که بخورد دیگر با خود نیاید. دیگران مست می‌شوند و برون می‌روند و او بر سر خُم نشسته»^۱

این فقرات نغز، نشان از شادیِ درونی ژرفِ شمس دارد؛ شادی ای که طنینِ رواقیِ پرنگی دارد^۲ و در تجربه‌ی زیسته او ریزش کرده بود و با «غفلت پاک» در می‌رسید. این سخنان به معنای بی‌تفاوتی او نسبت به رنج و اندوه دیگران و ظلم و اجحافی که در حق ایشان می‌رود، نیست؛ که می‌توان از محنت دیگران بی‌غم و بی‌درد نبود و در عین حال، طمانینه ای را که حاصل آشتی با خویشتن و صلح درونی است؛ سراغ گرفت و مزه مزه کرد.

سخن از طنینِ رواقیِ سلوک شمس به میان آمد، خوب است به این سخن او، مردی که نفوذ و سلطه سحرآمیز سی ساله ای بر مولانا داشت، نیز پردازیم :

«چون در دریا افتاد، اگر دست و پای زند، دریا درهم شکندش، اگر خود شیر باشد. آلا خود را مرده سازد، عادت دریا آنست که تا زنده است، او را فرو می‌برد، چندان که غرقه شود و بمیرد. چون غرقه شد و بمرد، برگیردش و حمل او شود. اکنون از اول خود را مرده سازد، و خوش بر روی آب می‌رود.»^۳

فردی که در دریا می‌افتد و امواج او را در کام می‌کشد، اگر مقاومت کور کند و بیهوده دست و پا بزند و بنای در پیچیدن با امواج را داشته باشد، غرق می‌شود، که قدرت رویارویی با دریا را ندارد. اما فردی که تسلیم وضعیت

۱. همان، صفحه ۱۲۳.

۲. شمس تبریزی و سهراب سپهری، به گواهی آثارشان، با رواقیون آشنا نبوده‌اند. در عین حال، به نزد من، می‌توان با توجه به نظریه «مرگ مولف» و پیش گرفتن رویکردی روشمند، به تفسیر رواقی میراث آن‌ها پرداخت. می‌توان از یک اثر، فارغ از اینکه پدیدآورده آن چه منظوری از هنر خود داشته، با پیش چشم قرار دادنِ مواجهه ای روشمند، تفسیرهای گوناگونی بدست داد. با چنین نگاهی است که در پی ارائه‌ی روایتی رواقی از سخنان شمس و سپهری هستم.

۳. همان، صفحه ۶۵.

می شود و سعی می کند روی امواج بخوابد و اجازه دهد امواج از او عبور کنند و به نوعی مردگی پیشه می کند، آب او را نگاه می دارد و زنده می ماند.

یکی از امّهاتِ رواقی‌گری، تقدیرگرایی و تسلیم شدن در برابر دریای هستی ست. این سخن، ابداً به معنای جدّ و جهد و تلاش نکردن و انفعال پیشه کردن و دست روی دست گذاشتن نیست. بلکه کوشش بیهوده و طلب «روزی ننهاده»^۱ کردن را پس می زند و به محاق می راند و بر قدردانستن داشته‌ها انگشت تاکید می نهد. به تعبیر مارکوس اورلیوسِ رواقی:

«ذهن خود را متوجه چیزهایی نکنید که در اختیار ندارید. موهبت‌هایی را بشمارید که واقعا دارید و فکر کنید اگر آن‌ها را نداشتید، چقدر آرزومندشان بودید. ولی مواظب باشید، آنقدر برایشان ارزش قائل نشوید که اگر مجبور شدید از دستشان بدهید، به درد سر بیفتید».^۲

جوناس سالزگبر در «رواقی‌گری: فلسفه زیستن خردمندانه»، پس از نقل فقره بالا می نویسد:

«چیزی را نخواهید که مال شما نیست. قدردان چیزی باشید که واقعا دارید. همیشه آماده باشید که چیزی که به شما داده شده است را پس بدهید و بابت زمانی که برای شما بود، قدردان باشید. چه قانون ساده‌ای! بیایید آن را در ذهنمان حک کنیم».^۳

در ادامه از قول سنکا می آورد:

۱. این تعبیر را از حافظ وام کرده‌ام :

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی

خون خوری گر طلبِ روزی ننهاده کنی

۲. نقل از: جوناس سالزگبر، رواقی‌گری، فلسفه زیستن خردمندانه، ترجمه سینا بحیرایی، تهران، مهرگان خرد، ۱۴۰۰، صفحه ۲۱۱.

۳. همان، صفحه ۲۱۲.

«بزرگ‌ترین موهبتِ بشر در درونِ ماست... یک انسانِ خردمند از بختِ خود راضی است. هر چه باشد در آرزوی چیزی که ندارد نیست.»^۱

گویِ شمسِ رواقی اندیش نیز در حال و هوای سنکا و مارکوس اورلیوس دم می زده:

«مرد آن باشد که در ناخوشی خوش باشد. در غم شاد باشد. زیرا که داند که آن مراد در بی‌مرادی همچنان در پیچیده است. در آن بی‌مرادی امید مراد است، و در آن مراد غصه رسیدن بی‌مرادی. آن روز که نوبت تب من بودی، شاد بودمی که رسید صحت فردا. و آن روز که نوبت صحت بودی، در غصه بودمی که فردا تب خواهد بودن.»^۲

اشارهٔ شمس به گذرا بودنِ غم و شادی و بیماری و صحت و دعوت به عبور کردن از آن‌ها رنگ و بوی رواقی آشکاری دارد و با تاکید مارکوس بر شمردن و قدردان داشته‌ها بودن، سخت متناسب است.

افزون بر این، پیر ژنده پوشِ کاروان سرا نشین می گوید :

«اگر واقع شما با من نتوانید همراهی کردن، من لاابالیم. نه از فراق مولانا مرا رنج، نه از وصال او مرا خوشی! خوشی من از نهاد من، رنج من هم از نهاد من. اکنون با من مشکل باشد زیستن. آن نی‌ام، آن نی‌ام.»^۳

شمس بارها به مولوی ابرازارادت نموده و اذعان کرده اگر مولوی نبود، لب به سخن نمی‌گشودم. در عین حال، در اینجا می گوید که حتی از فراقِ عزیزی نظیر مولانا هم رنجور نمی‌شود، که خوشی او از نهاد و درون و روانش

۱. همان.

۲. خمی از شراب ربانی، صفحه ۱۸۳.

۳. همان، صفحه ۲۳۱.

نشات می گیرد و بسان چشمه ای جاری می شود؛ خوشی و شادی ای که از جنس خرسندی و آرمیدگی است و امری مانا و پایدار.

از طنین رواقی کلام شمس که درگذریم به «هشت کتاب» سپهری می‌رسیم. به نظرم معنای ژرف پاره‌ای از اشعار سهراب را بهتر می‌توان در سایه رواقی اندیشی دریافت. برای مثال به این فقرات درخشان منظومه «صدای پای آب» دقت کنید:

«و نخواهیم مگس از سر انگشت طبیعت بپرد/ و نخواهیم پلنگ از در خلقت برود بیرون / و بدانیم اگر کرم نبود، زندگی چیزی کم داشت/ و اگر خنج نبود، لطمه می‌خورد به قانون درخت/ و اگر مرگ نبود، دست ما در پی چیزی می‌گشت/ و بدانیم اگر نور نبود، منطق زنده پرواز دگرگون می‌شد/ و بدانیم که پیش از مرجان، خلایق بود در اندیشه دریاها/ و نپرسیم کجاییم،/ بو کنیم اطلسی تازه بیمارستان را/ و نپرسیم که فواره اقبال کجاست؟/ و نپرسیم چرا قلب حقیقت آبی است»^۱

سهراب دعوت به سرمه کشیدن بر چشم‌ها و «پذیرش» امور و پدیده‌هایی می‌کند که تحقق‌شان در جهان پیرامون بیرون از اختیار ما رقم خورده؛ از خلقت مگس و پلنگ و کرم و مرجان گرفته تا نوری که در فضا جاریست و مرگی که ما را در چنبره خود گرفتار کرده و گریز و گزیری از آن نداریم؛ همچنین بخت و اقبالی که بیرون از اراده ما نقش می‌بندد و در زندگی ما جاری می‌گردد.

افزون بر این، سالک مدرن ما، در دفتر «حجم سبز» می‌گوید:

«خواهم آمد، گل یاسی به گدا خواهم داد/ زن زیبای جذامی را، گوشواری دیگر خواهم بخشید/ کور را خواهم گفت: چه تماشا دارد باغ/ دوره گردی خواهم شد، کوچه‌ها را خواهم گشت/ جار خواهم زد: آی شبنم، شبنم، شبنم/ ... من گره خواهم زد، چشمان را با خورشید، دل‌ها را با عشق، سایه‌ها را با باد /... بادبادک‌ها، به هوا

۱. هشت کتاب، دفتر «صدای پای آب».

خواهم برد / گلدان ها، آب خواهم داد /... خواهم آمد سر هر دیواری شعری خواهم خواند / پای هر پنجره ای
شعری خواهم خواند.»^۱

گویی سپهری در این شعر سرمه رواقی گری بر چشم کشیده؛ با تمام جنبندگان و جانداران پیرامونی، احساس
قربت و همدلی می کند و نوع دوستی در او موج می زند. به رغم همه بادهای ناموافقی که در زندگی می وزد،
از داشته ها و برخوردارای هایش از جمله رابطه زلالش با طبیعت، راضی است و سپاسگزاری را فرو نمی نهد؛ که
از پی حافظ چون ساغرش پرست، می نوشد و می نوشاند. سهراب
در یکی از اشعارش تصریح می کند که بیرون، شب و سیاهی موج می زند؛ اما در درون من، نشاط و خرسندی
ریزش کرده:

«پشت شیشه تا بخواهی شب. / در اتاق من طینی بود از برخورد انگشتان من با اوج، / در اتاق من صدای کاهش
مقیاس می آمد. / لحظه های کوچک من تا ستاره فکر میکردند. / خواب روی چشم هایم چیزهایی را بنا می کرد: /
یک فضای باز، شنهای ترنم، جای پای دوست.»^۲

سلوک افقی شمس و سپهری

بارها با این پرسش مواجه شده ام که چرا در تقریر آنچه از آن به چند و چون سلوک معنوی در روزگار کنونی
مراد می کنم، بیشتر از تعبیر «سالک» استفاده می کنم تا «عارف». عارف در فرهنگ لغت، دانا و شناسنده معنا شده
است. معنای اصطلاحی این واژه را که با عرفان و سنت عرفانی گره خورده، اما باید در سیر تاریخی آن سنجد؛
عرفانی که با که امر متعالی و ساحت قدسی و تقرب به خداوند و فناء فی الله... گره خورده است.

از سوی دیگر، به روایت من، سالک معنایی اعم از عارف دارد. در مفهوم سلوک، زیر و زبر شدن های
اگزستانسیل و از پیش خود راه افتادن و به پیش خود رسیدن و خودکامی پیشه کردن نیز مندرج است و لحاظ
شده. لازمه این سخن این است که رابطه تساوی و این همانی میان عارف و سالک برقرار نیست و هر سالکی،

۱. دفتر «حجم سبز»، شعر «و پیامی در راه».

۲. همان، شعر «ورق روشن وقت».

عارف نیست؛ هر چند هر عارفی سالک است. به تعبیر منطقیون، رابطه میان عارف و سالک، به نزد نگارنده، «عموم خصوص مطلق» است.

تفکیک میان سلوک افقی و سلوک عمودی، پرتو بیشتری بر این امر می افکند. سالکی نظیر شاملو و یا یالوم که به ساحت قدسی هستی باور ندارند، اما آکنده از دغدغه های اگزستانسیل اند، سلوک افقی پیشه کرده و از پیش خود راه افتاده، خود پالایی و خودکاوی کرده و به پیش خود رسیده اند. اما، در سلوک عمودی، سالک به سلسله مراتب وجود، «هرم هستی»^۱ و ساحت قدسی باور دارد و دلمشغول درنوردیدن این مراتب است و از زمین بر آسمان پای نهادن. به بیان حافظ:

حجاب چهره جان می شود غبار تنم
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
که در سراچه ترکیب تخته بند تنم
و:

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
یارب از ابر هدایت برسان بارانی
پیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم

۱. برای آشنایی با نگاه سلسله مراتبی و هرمی به هستی و صورتبندی فلسفی آن، به عنوان نمونه، نگاه کنید به: مجتبی اعتمادی نیا، هرم هستی: تاملی هایدگری در نظرگاه ابن سینا و طلایه داران عرفان خراسان، تهران، نشر آن سو، ۱۳۹۸.

در این اشعار حافظ که متعلق به روزگاری است که این سالک سستی هنوز پای در وادی رندی نهاده و «رند رواقی اندیش» نگشته بود،^۱ سلوک عمودی به نیکی تصویر شده؛ که سالک در اندیشه درنوردیدن ساحات هستی و پرواز کردن از جهان پیرامونی و پای نهادن در گلشن رضوان و چو گردی از میان برخواستن و طواف کردن در عالم قدسی است.

چنانکه در می یابم، سلوک عمودی و سلوک افقی، علی الاصول با یکدیگر قابل جمع هستند. سالکی که دلمشغول سلوک عمودی است، می تواند به سلوک افقی نیز پردازد. خدانا باوران تنها سلوک افقی را تجربه می کنند؛ اما سالکانی نظیر شمس تبریزی و حافظ که سلوک عمودی داشته اند، به گواهی آثارشان، سلوک افقی را نیز چشیده و مزه مزه کرده اند. شمس در «مقالات» می گوید:

«قومی مقلد دلند، قومی مقلد صفا، قومی مقلد مصطفی، قومی مقلد خدا، از خدا روایت کنند. قومی هم مقلد خدا نباشند، از خدا روایت نکنند، از خود گویند.»^۲

شمس از در خود فرو شدن و از خود گفتن و پس زدن تقلید و زدودن زنگ کهنگی سخن می گوید؛ مولفه هایی که مقوم سلوک افقی اند. سپهری هم که از «تر شدن پی در پی» زندگی سخن می گوید و «به شیوه باران پر از طراوت تکرار» و «مثل لهجه یک سطل آب تازه» شدن را بر می کشد و طراوت و نو شدن را برجسته می کند، بر سلوک افقی صحه می نهد.

شمس تبریزی در «مقالات»، بارها بر خود بودن و حکایت این و آن را رها کردن و قصه خود را ثنا کردن تاکید می کند:

۱. چنانکه در می یابم، بنا بر یک تقسیم بندی کلان می توان دو حافظ را از یکدیگر تفکیک کرد: حافظ متقدم و حافظ متاخر. زیست جهان حافظ متقدم، به معنای متعارف احوال عرفانی نزدیک تر است و سلوک عمودی در آن موج می زند. از سوی دیگر، حافظ متاخر که پای در وادی رندی نهاده و رواقی اندیش شده، آکنده از سلوک افقی است. اخیراً، در درسگفتار «تسللی بخشی های حافظ» که در «کانون نگرش نو» تورنتو برگزار شد، روایت خود از سویه های آگریستانمسیل و رواقی حافظ متاخر و سلوک افقی اش را با استشهاد مبسوط به غزلیات او، تبیین کردم.

۲. خمی از شراب ربانی، صفحه ۱۹۸.

«بعضی کاتب و حیند، و بعضی محل و حیند، جهد کن تا هر دو باشی، هم محل و حی باشی، هم کاتب و حی خود باشی.»^۱

سخن غریب و جسورانه ایست. در ادامه می‌گوید:

«خود را تازه داری، تا مُسْتَحَقِّ این خطاب نشوی که؛ زُرْعِبًا. چون این خطاب بشنوی به زبانِ حال، در خلوتی روی و زارزار بر خود بگریی، که آخر مرا چه بوده است و چه رفته است که این خطاب است مرا؟»^۲

«زُرْعِبًا» خطاب پیامبر است به فردی که هر روز به دیدار او می‌آمد. پیامبر به او می‌گوید یک روز در میان بیا تا دیدارمان تکراری و ملال‌آور نشود. مولانا مُلْهَم از این قصه می‌گوید:

نیست زرغبا وظیفه عاشقان

سخت مستسقی است جانِ صادقان

نیست زر غبا وظیفه ماهیان

زانک بی دریا ندارند انس جان

به نزد مولانا، «زُرْعِبًا» نمیتواند خطابی به عاشقان باشد؛ چرا که آنها هیچگاه از یکدیگر ملول نمی‌شوند، همانطور که آب برای ماهی تکراری نمی‌شود. شمس اما به گونه‌ای در این سخن نظر می‌کند و می‌گوید خود را تر و تازه نگاه دار تا مستحقِ خطاب «زُرْعِبًا» نشوی. درعین حال، اگر شدی و بوی ماندگی و رکود گرفتی، در خود سیر کن و به سلوک افقی پرداز تا طراوت و لطافت را بازیابی. سپهری هم مشحون از تر و تازگی بود که با خود نجوا می‌کرد:

۱. همان، صفحه ۲۰۰.

۲. همان

«هر کجا برگی هست شور من می شکفد/ مثل بال حشره وزن سحر را می دانم/ مثل یک گلدان، می دهم گوش به موسیقی رویدن/ مثل زنبیل پر از میوه تب تند رسیدن دارم/ تا بخواهی خورشید، تا بخواهی پیوند، تا بخواهی تکثیر/ من به سیبی خشنودم / و به بوییدن یک بوته بابونه/ من به یک آینه، یک بستگی پاک قناعت دارم»^۱

تنهایی

«سکوت ممکن است ملال آور باشد. همه مان دیده ایم که سکوت چطور می تواند موجب محدودیت، ناراحتی، و حتی گاه ترس آدمی شود... البته، سکوت می تواند دوست آدم هم باشد، مایه ی آرامش و پر مایگی آدم. رالف یاکوبسن در شعر « سکوتی که می آید» نوشت:

سکوتی که در چمن می زید
زیر یکایک آن برگ ها
و در فضای آبی میان سنگ ها

سکوت فی ذاته غنی ست. منحصر به فرد و لوکس است.... سکوت از نظر من امری معنوی یا نوعی چشم پوشی از دنیا نیست... به بیان ساده تر، سکوت را شکل عمیق تری از تجربه ی زندگی می دانم، عمیق تر از روشن کردن تلویزیون برای دیدن اخبار، دوباره و دوباره»^۲

تنهایی مخملین از منظر نگارنده، ارتباط وثیقی با سکوتی دارد که ارلینگ کاگه آنرا روایت کرده، سکوتی که با پس زدن ملال و ناراحتی و ترس و در آغوش کشیدن شادی ژرف در می رسد و شکل عمیقتری از تجربه زندگی است و مملو از آرامش سبز و آشتی و صلح درونی. سکوتی که یاکوبسن آنرا به تصویر کشیده، در چمن روح نواز زندگی می کند و در فضای آبی میان سنگها آرمیده و غفلت پاکی را به سمت سالک می کوچاند.

لارنسن در « فلسفه تنهایی» توضیح می دهد که « تنهایی» مفهوم مستحذی نیست، بلکه از زمان « عهد عتیق» وجود داشته و در احوال انسانی سربرآورده، مثل مفهوم « ملال». در عین حال بحث و گفتگو درباره آن در ادواری در درازنای تاریخ بشر بالا گرفته، نظیر عصر روشنگری و رمانیسم و روزگار کنونی. لارنسن، درباره تجربه تنهایی،

۱. هشت کتاب، دفتر « صدای پای آب».

۲. ارلینگ کاگه، پیاده روی و سکوت، در زمانه ی هیاهو، ترجمه شادی نیک رفعت، تهران، نشر گمان، صفحات ۳۶-۳۷.

از قول ئی. ام. موران، نقل کرده: « در این لحظه تنها هستم. بیش از این چه می توانم بخواهم؟ شادی ای بالاتر از این وجود ندارد. آری: گوش دادن به

سکوتی که تنهایی ام را وسعت می بخشد»^۱. همچنین از قول ماریا ریلکه درباره تنهایی آورده: « تنهایی ات را دوست بدار و با مرثیه ای خوش الحان دردش را تاب بیاور.»^۲

هم موران، هم ریلکه از تجربه تنهایی سخن گفته اند؛ اما دو نوع تنهایی. اولی از « تنهایی مخملین» و ترجمان تجربه زیسته اش پرده برگرفته؛ تجربه ای که با آرامش ژرف درونی در رسیده و صلح درونی را به سمتش کوچانده؛ دومی از « تنهایی اگزستانسیل» سخن رانده؛ همانکه سهراب می گفت: «آدم ایجا تنهاست / و در این تنهایی سایه نارونی تا ابدیت جاریست».

چنانکه در می یابم، بسته به موقعیت و احوالی که من و تو در زندگی خود تجربه می کنیم و می چشیم و بالا و پایین و زیر و زبر می شویم؛ تنهایی های مختلفی را تجربه می کنیم؛ تنهایی های هشت گانه ای که بسته به وضعیت وجودی ای که در آن واقع شده ایم، سر بر می آورد: « تنهایی بین فردی»، « تنهایی درون فردی»، « تنهایی اگزستانسیل»، «تنهایی مخملین»، « تنهایی خویشاوندی»، « تنهایی تلخ»، « تنهایی عرفانی» و « تنهایی میان جمعی».^۳

۱. لارس اسونسن، فلسفه تنهایی، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران، فرهنگ نشر نو، ۱۳۹۷. صفحه ۱۰.

۲. همان.

۳. از میان تنهایی های هشت گانه، سه نوع اول را از اروین یالوم و کتاب « روان درمانی اگزستانسیل» او وام کرده ام؛ باقی انواع تنهایی محصول تاملات و کند و کاوهای شخصی ام طی سالیان اخیر است. پیشتر، در مقاله « در هوای یالوم و سپهری»، به مقایسه تطبیقی مسلمات هستی چهارگانه یالوم، از جمله « تنهایی» و زیست-جهان سهراب، در قالب جستار مبسوطی پرداخته ام. نگاه کنید به:

<https://www.dinonline.com/37359>

چندی پیش، در سه جلسه از درسگفتار « بازخوانی میراث بوسعید ابی الخیر»، به تفصیل، روایت خود از تنهایی های هشت گانه را به بحث گذاشته ام. نگاه کنید به:

soroushdabagh.com) سخنرانی ها: Soroush Dabbagh :::

«تنهایی بین فردی» وقتی رخ می دهد که فرد دیار مالوف و خانه و کاشانه را ترک می کند و شبکه ای از روابط گرم و صمیمی و مانوس را از دست می دهد. عموم کسانی که «مهاجرت» را تجربه کرده و از سرزمین مادری رخت کشیده، این نوع تنهایی را دست کم برای چند صباحی آزموده اند.

«تنهایی درون فردی»، با محقق نشدن استعدادها و با تُرم ها و هنجارهای دیگران زیستن و سرکوب خواسته ها و آرزوها در میرسد. عدم شکوفایی و پژمردگی روانی با این نوع تنهایی هم عنان است. چنانکه روان پژوهان برجسته ای چون راجرز و یالوم آورده اند، این تنهایی، نوعی روان رنجوری است و فردی که با آن دست و پنجه نرم می کند، می تواند به مدد روان درمانگر بر آن فائق بیاید.

«تنهایی اگزستانسیل»، با اگزستانس و وجود انسان و زیستش بر روی این کره خاکی گره خورده و گریز و گزیری از آن نیست. وقتی سپهری می گفت: «حیات نشئه تنهایی ست»؛ از این نوع تنهایی پرده بر می گرفت. تنهایی ای که با بن و بنیاد ما گره خورده و هیچگاه از میان رخت بر نمی بندد. پیشتر از استعاره «بادکنک رها در آسمان» برای تبیین این نوع تنهایی بهره برده ام. هر یک از ما، موجوداتی هستیم، گرفتارگشته در یک بادکنک؛ بادکنک هایی رها شده در آسمان؛ آسمانی که هر از گاهی ابری و آفتابی و برفی و طوفانی می شود. بادکنک ها به یکدیگر نزدیک می شوند، از هم دور می شوند؛ اما نمی توانند وارد یکدیگر گردند. می توانیم بادکنک های دیگر را در آسمان ببینیم، از وجود و حضور آنها دلگرم و دلخوش می شویم، اما نمی توانیم با آنها یکی شویم. تنهایی اگزستانسیل عمیق انسان که به تعبیر اوانامونو با «سرشت سوگناک هستی» گره خورده از این جنس است؛ تنهایی ای که با درد و رنج وجودی در می رسد و فرد را در چنبره خود سخت گرفتار می کند.

«تنهایی مخملین»، با سکوت درونی و هیجانانگیز مثبتی^۱ از جنس سپاسگزاری از هستی و طبیعت و برخوردارگی ها و داشته ها عجین گشته، سکوتی که با پس زدن ملال و ناراحتی و ترس و در آغوش کشیدن شادی درونی در می رسد و مشحون از آرامش ژرف و آشتی و صلح درونی است. وقتی سهراب می گفت: «من چه سبزم امروز/ و چه اندازه تنم هوشیار است!/ نکند اندوهی سر رسد از پس کوه»، از این نوع تنهایی سخن می گفت.

«تنهایی خویشاوندی»، از لونی دیگر ست و در حضور کسی رخ می دهد که جهان نگری و ارزش هایش به تو سخت نزدیک است و از پشت پنجره تو به جهان پیرامون و هستی می نگرد؛ کسی که او را به نیکی می شناسی،

۱. positive emotions

آشناست و در مقابلش می توانی عریانیِ روانی را تجربه کنی و بدون وا همه و نگرانی از قضاوت شدن، از باورها و دغدغه ها و نگرانی هایت، بدون روتوش سخن بگویی و «سبکی تحمل ناپذیر بار هستی» را با او قسمت کنی. به میزانی که تو بتوانی «خویشاوندی» بیابی^۱ و تنهایی خویشاوندی را با او تجربه کنی و دربارهٔ زیر و زیر شدن ها و قبض و بسط های وجودی ات با او نجوا کنی، از حجم تنهایی اگزستانسسیل ات کاسته می شود.

«تنهایی تلخ» با تجربهٔ از دست دادن درمی رسد؛ گویی که زیر پایت خالی شده و جای نبودِ انسانی یا چیزی را می بینی و لمس می کنی. وقتی کسی در سوگ عزیزی بسر می برد، یا شکست عاطفی را تجربه کرده و یا کار و بار خود را از دست داده؛ ویرانی و تلخیِ سردی را می چشد و «هجوم خالی اطراف» به او فشار می آورد و پاشان و پریشانش می کند. نظیر امواج دریا که به ساحل می رسد و شن و ماسه های کنار ساحل را در کام می کشد و با خود می برد و جای خالی آن را برای رهگذری که کنار ساحل قدم می زند، نمایان می کند. شبیه هنگامی که نظاره گر ماسه هایی هستی که درمشتت گرفته ای و آرام آرام از میان انگشتانت می ریزند و کف دستی خالی از خود بر جای می نهند.

«تنهایی عرفانی» با جدا افتادن از دیار مالوف و «نیستان معنا» در می رسد. عموم سالکان سنتی که از فراق سخن رانده و از آن گله کرده اند، در واقع تنهایی عرفانی را مزه مزه کرده اند؛ تنهایی ای که بدل به جدایی می شود و می توان به مدد کیمیای عشق بر آن قائق امد، به سمت بیسو رفت و پای در «خلوت ابعاد زندگی» نهاد و گوهر وصال را فراچنگ آورد و تجربه کرد؛ که:

هرکسی کو دور ماند از اصل خویش

باز جوید روزگار وصل خویش

«تنهایی میان جمعی» حدیث انسانی است که از زمینه و زمانه ای که در آن می زیند، پیشی می گیرند، افقهای نوینی را رصد می کنند و در جمع و جامعهٔ خود چندان درک و فهم نمی شوند. از اینرو تنهاند و صلیب تنهایی خود را بر دوش می کشند و «غربت و غرابت» را می چشند؛ که در جهان غریب اند. آدمیانی که در قلمروهای

۱. تعبیر «خویشاوند» را از علی شریعتی و مقاله خواندنی «دوست داشتن از عشق برتر است» او در اثر «هبوط در کویر» وام کرده‌ام.

علم، دین، سیاست، فلسفه، هنر... خلاف آمد عادت عمل می کنند و رهرو راهی اند که پیرو و دنباله روی چندانی ندارد و به همین سبب با انواع طعن، تخفیف، ناسزا، ناامنی، محدودیت و احیانا خطر جانی مواجه می شوند، تنهایی میان جمعی را می آزمایند. از قضای روزگار، قدر و منزلت عموم این افراد، پس از گذر زمان و چند صباحی بعد از اینکه روی در نقاب خاک می کشند، شناخته می شود. عین القضاة همدانی، شیخ شهاب سهروردی، گاليله، دکارت، اسپینوزا، داستایفسکی، ویتگنشتاین، مصطفی رحیمی، خلیل ملکی... از ساکنان این کوی بوده و این نوع تنهایی را چشیدند.

رصد کردن و به رسمیت شناختن و مواجهه با انحاء تنهایی و تلاش برای کم کردن برخی و در آویختن در برخی دیگر، در بازخوانی و بازشناسی تجارب متعدد و متنوع زندگی روزمره، رهگشا و روشنگر است.

به گواهی تجربه زیسته و آثار مکتوب و منتشر شده، شمس و سپهری، تنهایی بین فردی را تجربه کرده، که اهل سفر و غربت نشینی بودند. نسبتی با تنهایی بین فردی نداشتند، که شکوفایی و به منصفه ظهور رسیدن استعدادها و سبک زندگی دلخواه خود را به عیان دیده و اختیار کرده بودند. همچنین، سالک سستی و سالک مدرن ما، تنهایی اگزستانسیل و تنهایی مخلمین را چشیده بودند. هم زیر و زبر شده و با سرشت سوگناک هستی مواجه شده و « درد جاودانگی» را لمس کرده؛ هم، غفلت پاک و آرامش و طمانینه را نصیب برده و صلح درونی را مزه مزه کرده بودند.

افزون بر این، شمس و سهراب، با تنهایی عرفانی و تنهایی میان جمعی به نیکی آشنا بودند. در لابلای اشعاری که سهراب در دفتر « شرق اندوه» سروده، روایت و قرائتی از تنهایی عرفانی به چشم می خورد. همچنین، می توان دریافت در ماه های منتهی به انقلاب بهمن ۵۷، روزگاری که اکثر روشنفکران، آرمانهای چپ گروانه داشتند و دلی در گروی انقلاب، سهراب که در آن حال و هوا، دفتر « ما هیچ، ما نگاه» را سرود و دلی در گروی فضای ملتهب انقلابی نداشت، تا چه میزان تنها بود و رهرو راهی که رونندگان کمی داشت. در عین حال، ترجیح می داد، طعنه هایی نظیر « بچه بودای اشرافی» را بی پاسخ بگذارد و با سکوت معنادار خود با خیل مردمان کوچه و بازار و روشنفکران و سیاسیونی که سودای انقلاب را در سر می پروراندند، هم داستان و هم نوا نگردد و به نظاره آنها بنشینید.

شمس هم از این سنخ تنهایی بی بهره نبود، که خود را لایق کنج کاروان سرای می دید، نه خانقاه و نه مدرسه؛ نه جایی در میان صوفیان داشت و نه فقیهان و فقه پیشگان پذیرای او بودند. همچنین، پس از مدتی، مریدان مولانا نیز طاقت او را نداشتند و در خلوت و جلوت به او حمله می کردند؛ از اینرو نهایتاً قونیه را برای همیشه ترک کرد و صلیب تنهایی خویش را بر دوش کشید.

نوبت به تنهایی خویشاوندی می رسد. در اشعار و مکتوبات سپهری، اثری و نشانی از خویشاوندی که حضورش از حجم بار تنهایی اگزیستانسیل سهراب کاسته باشد، نیست. در مقابل، حضور مولانا در زندگی شمس، بسان صاعقه ای بود که از حجم تنهایی غریبش کاست؛ همدم و همراز و همنفسی که نطق او را باز کرد و و آتش در خرمیت معرفتش زد و فارسی زبانان را از این حیث، مدد بسیار رساند. یار و انیسی که شمس در حضورش، سخت احساس امنیت و آسایش می کرد و یافته های خویش را بر آفتاب می افکند و با او در میان می نهاد:

«این خمی بود از شراب زبانی، سر به گل گرفته؛ هیچکس را بر این وقوفی نه... این خنب به سبب مولانا سرباز شد. هر که را از این فایده رسد سبب مولانا بوده باشد. حاصل ما از آن توایم و نوردیده و غرض ما فایده ای است که به تو بازگردد... من بر مولانا آمدم، شرط این بود که من نمی آیم به شیخی، آنکه شیخ مولانا باشد او را هنوز خدا بر روی زمین نیاورده، و بشر نباشد. من نیز آن نیستم که مریدی کنم، آن نمانده است مرا!»^۱

مولوی و شمس، یک روح بودند در دو بدن و ضمیر و جهانشان به یکدیگر سخت نزدیک بود. تو گویی، هر یک در خلوت با خود زمزمه می کرد: «بر زبان بود مرا آنچه ترا در دل بود» و تنهایی خویشاوندی را می چشید.

چندین سده پس از شمس و مولانا، در این سوی کره خاکی، سالک مدرنی از اهالی فلسفه در اروپا، در زندگی نامه خودنوشتش که نیمه قرن بیستم نگاشته شد، به تنهایی خویشاوندی دل انگیزش نیز پرداخت. کارل یاسپرس،

۱. خمی از شراب زبانی، صفحات ۲۴۲-۲۴۰.

فیلسوف اگزیستانسیالیستِ نامبردار آلمانی، دربارهٔ رفیق شفیق خود ارنست مایر، گفتگوهای اگزیستانسیل و مباحثات فلسفیِ درازآهنگی که داشتند، سخن رانده و از نزدیکی زیست-جهانشان به یکدیگر، اینگونه پرده بر گرفته:

«وقتی به نظر می رسید که توفیقی پیدا کرده ام، شادمان می شد؛ و هنگامی که احساس می کرد نامراد مانده ام؛ از خود من بیشتر رنج می برد... وقتی سالهای ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۱ را به یاد می آورم، این وسوسه در دلم بیدار می شود که بگویم کارهای من همان قدر از آن اوست که کارهای او از آن من.»^۲

فقه

شمس در «مقالات» می گوید:

«آخر فقیه بودم، تنبیه و غیر آن را بسیار خواندم، نامد اکنون از آن‌ها هیچ پیش خاطر. نیست؛ آلا مگر همچنین پیش رویم سر بر کند، مقابلم افتد. اگر نه مرا سر افسانه نیست. اگر چه این معانی در عبارت همچو آب در کوزه است، بی واسطهٔ کوزه من آب نیابم.»^۳

«تنبیه» یکی از کتاب‌های معروف فقه شافعی، اثر ابواسحاق شیرازی است. شمس می گوید من فقه خوانده‌ام؛ اما اکنون چیزی از آن‌ها به یاد ندارم؛ نسبت به مسائل فقهی علاقه‌ای ندارم و از آن‌ها عبور کرده‌ام. جالب است که سپهری نیز «کوزه» را در کنار «فقه» نشانده:

«سر بالین فقیهی نومید، کوزه‌ای دیدم لبریزِ سوال»

سپهری نیز چون شمس با فقه رابطهٔ خوبی ندارد. در شعر «ندای آغاز» می گوید:

۲. کارل یاسپرس، زندگی نامهٔ فلسفی من، ترجمهٔ عزت الله فولادوند، تهران، فرزانه روز، ۱۳۷۴، صفحات ۹۱ و ۹۴.

۳. خمی از شراب زبانی، صفحهٔ ۱۹۸.

«من به اندازه یک ابر دلم می‌گیرد/ وقتی از پنجره می‌بینم حوری/ -دختر بالغ همسایه- / پای کمیاب‌ترین نارون روی زمین / فقه می‌خواند.»

به روایت سهراب، بجای اینکه حوری، مفتون و مسحور زیبایی درخت نارون شود و در سایه سار آن بیاساید، زیر درخت نشسته و فقه می‌خواند؛ فقهی که نماد عبوسی، سنگینی، خشکی و بی‌طراوتی در زیست-جهان سپهری است.

شمس تبریزی شخصیت خاص و نامتعارفی داشت؛ از تندخویی‌های و زودرنجی‌هایش گرفته تا صراحتش در گفتار و کردار. در «مقالات» می‌گوید:

«من خود را مستحق خانقاه نمیدانم... من آن نیستم. گفت: مدرسه نیایی؟ گفتم: من آن نیستم... اگر به زبان خود بحث کنم بخندند و تکفیر کنند و به کفر نسبت دهند. من غریبم، و غریب را کاروانسرا لایق است.»^۴

به نظر میرسد مولانا، مُلهم از این نگرش و روحیه شمس، در «دیوان شمس» و «مثنوی» او را «غریب» می‌خواند:

تو در جهان غریبی، غربت چه می‌کنی

قصد کدام خسته جگر می‌کنی، مکن

و:

خود غریبی در جهان چون شمس نیست

شمس جان باقی کش امس نیست

از سوی دیگر، سپهری «خفیف المؤمنه» و سبکبار بود و شغل متعارف و مشخصی نداشت. از طریق نقاشی روزگار می‌گذراند. همین امر به او این مجال را می‌داد که بسیار سفر کند؛ از شرق دور گرفته تا اروپا و امریکا.

۴. همان، صفحه ۶۱.

علاقهٔ سهراب به سفر یکی از مؤلفه‌های اساسی سلوک او به حساب می‌آید. از این جهت قرابتی با شمس دارد. شمس نیز یک جا و در یک سرزمین بند نمی‌شد؛ به همین سبب او را «شمس پرنده» خوانده‌اند. شمس، نظیر سپهری از روزمرگی‌ها گریزان بود؛ اما برخلاف سپهری که فردی خجول بود، صراحت و تندى در گفتار و کردار داشت. برای مثال شمس، فقهایى را که حکم تفکیر شیخ شهاب سهرودی را صادر و اسباب قتل او را فراهم کردند، اینگونه می‌نواخت: «آن شهاب را آشکارا کافر می‌گفتند آن سگان. گفتم: حاشا شهاب کافر چون باشد؟ چون نورانی است.»^۵

جایی دیگر، شمس خطاب به وعاظ و فقها می‌گوید:

«این‌ها که در روزگار بر منبرها سخن می‌گویند و بر سر سجاده‌ها نشسته‌اند، راهزنان دین محمدند.»

سپهری اگر چه با زبانی طنزآمیز به فقیهان اعتراض می‌کند و از کوزه ای لبریز سوال بر بالین فقیه سراغ می‌گیرد و قطاری را می‌بیند که فقه حمل می‌کند و سنگین می‌رود و عبوسی و خشکی و بی طراوتی فقه را به تصویر می‌کشد؛ اما به هیچ وجه صراحت و تندى انتقادهای شمس به این طایفه را ندارد.

سالک آستانه نشین

یکی از غزل‌های ناب و نغز حسین منزوی، غزلسرای معاصر، احوال «سالک آستانه نشین» را به نیکی به تصویر کشیده:

مرا با خاک می‌سنجی، نمی‌دانی که من بادم
نمی‌دانی که در گوش کر افلاک فریادم
نه رودی سر به فرمانم که سیلابی خروشانم
که از قید مصب و بستر و سرمنزل آزادم
گهی تنگ است دنیايم، گهی در مشت گنجایم

۵. شمس‌الدین محمد تبریزی، مقالات، تصحیح و تعلیق محمد علی موحد، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۶، چاپ پنجم، صفحه ۲۷۵.

فرومانده است عقل مدّعی، در کار ابعادم
گهی با کوه بستیزم، گه از کاهی فرو ریزم
به حیرت مانده حتا آن که افکنده است بنیادم
به زخمی مرهمم کس را و زخمی می زخم کس را
شگفت آورترینم، من چنینم: جمع اضدادم!

تعبیر «آستانه نشین» را از دایان آلن وام کرده ام.^۶ افزون بر تفکیک ها و انقسامات پیشین، از منظری دیگر می توان حدود و ثغور سلوک معنوی در روزگار کنونی را واکاوی و سالکان را به سالکان آستانه نشین و سالکان غیر آستانه نشین تقسیم کرد. سالک آستانه نشین، در دل یک سنت ستر بالیده و اکنون در مرز آن قرار دارد و طی طریق می کند، که سخنان غیر ارتدوکس می گوید و کردار غیر راست کیشانه دارد. نظیر کسی که در آستانه در نشسته، پای این سوی در دارد و پای بیرون و آن سوی در و آونگ آسا میان این دو در نوسان است و بالا و پایین می شود. نه باورها و سبک زندگی متعارفی دارد، که دگر اندیش است؛ نه یکسره دلبریده از سنتی که در آن زیسته و سالیانی دراز درهوایش دم زده، که جمع اضدادست.

افزون بر این، سالکان آستانه نشین را می توان هم در میان سالکان سنتی سراغ گرفت، هم در میان سالکان مدرن. بوسعید ابوالخیری که می گفت: « قحط خدای آمده است» و « هر که در ابتدا ما را دید صدیقی گشت و هر که در انتها ما را دید زندیقی شد»^۷، سالک سنتی آستانه نشین بود؛ همچنان که حافظ متاخر رند رواقی اندیش که حیرت و حیرانی خویش را بر آفتاب می افکند:

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش

۶. نگاه کنید به: دایا جینیس آلن، سه آستانه نشین، ترجمه رضا رضایی، تهران، نشر نی، ۱۳۹۵.

۷. در درسگفتار « بازخوانی میراث ابوسعید ابوالخیر» که در « بنیاد سهروردی» تورنتو در جریان است و تاکنون بیست و سه جلسه از آن برگزار شده؛ در دو جلسه به تفصیل درباره مفهوم « سالک آستانه نشین» سخن گفته ام. نگاه کنید به:

زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست

با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم

یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

شمس تبریزی هم که می گفت «بعضی کاتب و حیند، و بعضی محل و حیند، جهد کن تا... کاتب وحی خود باشی» و در فقیهان طعن می زد، سالک سنتی آستانه نشین بود.

از سوی دیگر، کیرکه گارد، ویتگنشتاین، مارسل، یاسپرس، هیک، شایگان و مجتهد شبستری هم در عداد سالکان مدرن آستانه نشین اند؛ سالکانی که نسبت به جهان جدید و فرآورده های معرفتی آن گشوده و دلمشغول امر معنوی در روزگار راززدایی شده اند و در سلوک معنوی و اگزیستانسیل خود از آن سراغ می گیرند. سهراب هم که در فضای یونگی، در اندیشه تکمیل کار نیمه تمام آفرینش بود و «سوره تماشا» را می سرود و از «پای پوشی که از جنس نبوت بود»، سخن می گفت و از تجارب کیوترانه نا متعارف خود پرده بر می گرفت، سالک مدرن آستانه نشین بود.

ناگفته نگذارم که در میان سالکان سنتی و سالکان مدرن، می توان سالکان غیر آستانه نشین هم سراغ گرفت. فی المثل، سعدی و علامه طباطبایی، از جمله سالکان سنتی غیر آستانه نشین اند؛ کامو و یالوم نیز در عداد سالکان مدرن غیر آستانه نشین. سالکان غیر آستانه نشین، بر خلاف سالکان آستانه نشین، در دل یک فضا غوطه می خورند و در آستانه در ننشسته اند و آونگ آسا از این سو بدان سو در روند و آیند نیستند و دل یک دله کرده اند.^۸

سخن پایانی

۸. امیدوارم مجال بیایم و در اولین فرصت، جستاری تفصیلی درباره ربط و نسبت میان سالک آستانه نشین و سالک غیر آستانه نشین بنویسم.

در این جستار تطبیقی، سویه های رواقی سلوک شمس تبریزی و سهراب سپهری، سالک سنتی سده هفتمی و سالک مدرن قرن بیستمی را بررسی‌م. هم از خرسندی و شادی درونی ژرف این دو سالک سراغ گرفتیم؛ هم از تقدیرگرایی و پذیرش آنچه در حوزه اختیار و قدرت ما نیست به روایت این دو. همچنین، از سلوک افقی آنها سخن به میان آمد و مواجهه آنها با انواع تنهایی. هر دو، «تنهایی بین فردی»، «تنهایی اگزستانسیل»، «تنهایی مخملین»، «تنهایی عرفانی» و «تنهایی میان جمعی» را چشیده و تجربه کرده اند؛ تنهایی هایی که از مقومات رواقی گری اند. شمس، بر خلاف سپهری، به گواهی مکتوباتش، از «تنهایی خویشاوندی» نیز برخوردار بود. همچنین، روایت این دو سالک از فقه و طایفه فقها را مرور کردیم. افزون بر این، با تعیین مراد از «سالک آستانه نشین»، دیدیم که هم شمس سالک آستانه نشین است، هم سپهری؛ یکی سالک سنتی آستانه نشین و دیگری سالک مدرن آستانه نشین. آستانه نشینی به روایت نگارنده، با زیست-جهان و سلوک رواقی در تناسب و تلائم است.

چنانکه آمد، می توان مولفه های زیست-جهان رواقی را که در آثار رواقیون بزرگی چون سنکا، اپیکتتوس و مارکوس اورلیوس ریزش کرده، در آثار سالکانی چون شمس و سپهری سراغ گرفت و ایشان را در عداد رواقیون ایرانی بحساب آورد.^۹ می توان صدای جاده را شنید و پای در سفری اگزستانسیل نهاد و با شمس و سهراب همسفر شد، سرمه ای بر چشمان کشید و پلکها را تکاند، ریه را از ابدیت پر و خالی کرد و هم نورد افقهای دور گشت:

«گوش کن، جاده صدا می زند از دور قدم های ترا

چشم تو زینت تاریکی نیست

پلک ها را بتکان، کفش به پا کن، و بیا

و بیا تا جایی، که پر ماه به انگشت تو هشدار دهد

و زمان روی کلوخی بنشیند با تو

^۹افزون بر روان درمانگرانی چون اروین یالوم، متخصصان علوم شناختی نیز مهر تأییدی بر کارآمد بودن رواقی اندیشی در روزگار کنونی زده اند. تا جایی که بسیاری از بیماران نیز برای کاستن از تألمات و رنج های روانی و اگزستانسیل خود، به رواقی اندیشی پرداخته، آثار و نتایجش را بکار بسته و دریافته اند که بهترین گزینه پیش رویشان، این گونه نگرستن به جهان پیرامون است.

و مزامیر شب اندام ترا، مثل یک قطعۀ آواز به خود جذب کنند.^۱

۱. هشت کتاب، دفتر «حجم سبز»، شعر «شب تنهایی خوب».